



۱۳۳۴ به دنیا آمد. اسمش را، به خاطر آن خواب و آن عزیزی که حدس می‌زدیم حضرت زهرا (h) باشد، گذاشتیم «محمد ابراهیم».<sup>۱</sup>

دوران کودکی ابراهیم در کوچه پس کوچه‌های شهرضا سپری شد تا او به سن هفت سالگی رسید و قدم به دبستان گذاشت. برادر بزرگترش حبیب‌الله می‌گوید:

«... من و ولی‌الله خیلی شیطان‌تر از ابراهیم بودیم. آن روزها یادم نمی‌رود. خاطرم هست که توی دبستان به ما شیر می‌دادند. یک دیگ پر از شیر بار می‌گذاشتند و نفری یک لیوان می‌دادند به ما، به عنوان کمک تغذیه. من و یکی دو تا از بچه‌ها دیگ را چپه کردیم انداختیم زمین. بعد هم در رفتیم. سال چهارم بودیم. ابراهیم ناراحت شد. گریه کرد. گفت: دادا! چرا این کار را کردی؟  
گفتم: داداش حالا کاری است که شده، تو خودت را ناراحت نکن.

شش سال دوره‌ی ابتدایی این طوری گذشت. تا آمد دبیرستان و جایش بزرگ‌تر شد، بیشتر خودش را نشان داد. شد محبوب همه، همه‌کاره هم بود. نمایش‌نامه اجرا می‌کرد. معلمش به او کتاب جایزه داد. از آن کتاب‌هایی که خواندنش ممنوع بود.

دورش کاغذ پیچیده بود، می‌آوردش خانه، می‌رفت یک گوشه تنهایی آن را می‌خواند. به او گفتم: «چرا کتابت جلد ندارد؟» گرفتم دیدمش. گفتم: نبریش بیرون. همین جا بخوانش. چیزی در او بود که در من و ولی‌الله نبود.<sup>۲</sup>

ابراهیم در یادداشت‌های خصوصی خود، پیرامون این موضوع نوشته است:

«... از سال ۱۳۵۲ به مطالعه‌ی کتاب‌های ممنوعه مشغول شدم. به طوری که روز به روز، از نظام حاکم کینه‌ی بیشتری به دل می‌گرفتم. اکثر جوان‌ها غرق شکم و شهوت شده بودند. بریدن از خدا و پیوستن به دنیای مادی، رواج فساد و فحشاء؛ سبب سست شدن یا نابودی ایمان آنان و بی‌توجهی‌شان به اسلام شده بود. جوّ اختناق و ناامنی که ساواک به وجود آورده بود، باعث می‌شد تا انسان جرأت طرح مسائل را، حتی در حضور برادرش نداشته باشد.»<sup>۳</sup>

ابراهیم در سال ۱۳۵۲ پس از اخذ دیپلم، در

آزمون ورودی دانشسرای تربیت معلم اصفهان پذیرفته شد. وی در سال ۱۳۵۴ دوره‌ی دو ساله‌ی دانشسرا را پشت سر گذاشت و به شهرضا بازگشت. مدتی بعد، وارد خدمت نظام وظیفه شد و آموزش سربازی را در «پادگان لشکرک» تهران سپری کرد و سپس او را به اصفهان منتقل کردند. پس از گذراندن دوران سربازی، در یکی از مدارس شهرضا مشغول به تدریس شد و کلاس خود را با درس تاریخ شروع کرد.



**از سال ۱۳۵۲ به مطالعه‌ی کتاب‌های ممنوعه مشغول شدم. به طوری که روز به روز، از نظام حاکم کینه‌ی بیشتری به دل می‌گرفتم. اکثر جوان‌ها غرق شکم و شهوت شده بودند**

۱. نوار مصاحبه با علی اکبر همت؛ پدر.

۲. نوار مصاحبه با حبیب‌الله همت؛ برادر شهید.

۳. به نقل از یادداشت‌های خصوصی همت در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴.